

ادبیات و طنز

وقتی از شهاب نادری مقدم خواستیم که مطالبی درباره ادبیات و طنز تهیه کند و از نویسندگان و شعرا پرسش های طنزانه کند، رنگش مثل گچ سفید شد. ترجیح می داد صد سال برود راجع به ادبیات و سیاست و چیزهای مهم و جدی مطلب تهیه کند اما یک سوال طنزآمیز نکند. البته ما هم در دل حق به او می دادیم چرا که اهالی قلم تنها باید حرف های بس جدی و بس یاس آور و بس بزرگ بزنند و با آن چند کلمه تمامی مشکلات و معضلات جهان ادبیات و غیر ادبیات را حل کنند.

باین حال هلس دادیم که، مگر طنز حرف پدی است؟ آیا گناه کبیره است؟ مبادا ناسزا است و ما خبر نداریم؟ حتی برای اینکه کمبود طنز خودمان چیران شود از شما خواستیم برود سراغ قله های ادبیات مان و از خانم ها و آقایان مقیم آنجا، پرسید: «شما چه کار تونی را دوست داری؟»

و خودمان در خفا هر به تصور افتادش از آن بالا خندیدیم. البته گویا او هم دست ما را خواند و هوای خود را داشت. دم پر کسانای نرفت که خطرناک باشند. بعد هم آمدیم بالای صفا بنویسیم ادبیات و طنز. دیدیم این کلمه ممکن است تاثیر عکس داشته باشد و آدم را خنده بند کند. این همه شعر و داستان وجود دارد که بی عنوان طنز، آدم را از خنده می کشند، پس آن کلمه را کوچک کردیم. تازه مگر ما می خواهیم کسی را به خنده بیندازیم؟ خدا نخواسته باشد - و مگر طنز چیزی است که آدم را به خنده می اندازد؟

طنز که همان جوک که نمی تواند باشد، می تواند؟ راستی جوک ها را چه کسانی می سازند؟ باید دستشان را بوسید - شاید طنز یک چیزی است که غیر جدی است؟ اصلا طنز چه مختصاتی دارد و..... که دیدیم حالا حالا ها در دو صفحه و دو صد صفحه نمی توان تکلیف تعریفش را مشخص کرد، ما هم از پس آن بر نمی آیم. این است که جوری که نه سیخ بسوزد و نه کباب، از کنارش رد شدیم. بگذریم. آخر سر دیدیم کسی تعریف نمی زند که شما هم کدام کارتتون، دلنشان را برده یا از این جور چیزها؟..... این است که از حق آب و گل خودمان استفاده می کنیم و جواب می دهیم؛ «رابرت» همان رابرت که نمی خواست بی ساله باشد. رابرتی که یک کارمند عینکی با کیف معمولی بود و پشت میز اداره اش می نشست و چون نمی خواست سی ساله باشد، سر را روی میز می گذاشت و در تخیلاتش بچه می شد، در همان هیات بی سالگی اش، و بنامی کرد به قدم زدنی سرشار از شادی و سبکبالی. این کارتتون در عین جدایت و خنداندن، ته دل آدم را می سوزاند. البته می توان از آن این راه هم یاد گرفت وقتی نمی خواهید جای پاشید که درست در همان لحظه آنجایی و وقتی نمی خواهید سی ساله باشید، (یا درست همان سنی که دارید) میزی هست که می توان سر را روی آن گذاشت. تخیل به آدم امکانات فراوانی می دهد.

بله؟ می خواهید کارتتون جدیدی را هم نام ببریم. به خاطر شاد کردن دل شماست که می گویم؛ «آرتور» ما که وقتی تماشا می کنیم از خنده می میریم. بله؟ کدام کانال؟ و چه روزی؟ راستش الان یادمان نمی آید. اما شما که شماره تلفن ما را دارید، تا بلند شوید و شما را بگیریم ما هم پیگیری می کنیم که خیرش را بهتان بدهیم. اما شهاب نادری مقدم که زحمت تهیه مطالب را به عهده داشت هم نظر نداد. ما فکر می کنیم که او کیج سلیقه باشد، احتمالا آن شخصیت از «گالیور» را دوست دارد که همه اش نفوس پد می زد و می گفت: «من می دونم.....»

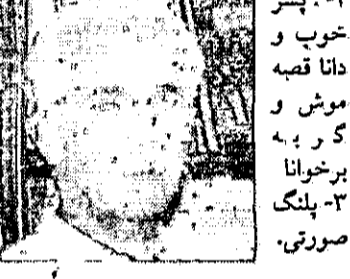
۱- جالب ترین آوازی که از فروشنده های دوره گرد شنیده اید ۲- اولین شعری که در دوران کودکی خوانده اید ۳- یک کارتون تلویزیونی را که بیشتر دوست داشته اید



محمد رضا یوسفی

۱- در میان سفرهای فراوانی که رفته، سفری به جنوب داشتم، از بازار که می گذشتم آواز مافی فروشی را شنیدم که برابم بسیار جالب بود، آواز این بود: «دشپ تو دریا بوده ماهی، آی خانم ماهی، آی خانم ماهی» (ماهی دوم و سوم مجازا به جای ماهی استفاده شده است).
۲- دوم با سوم دبیرستان بودم که یکی از دبیران ما به نام آقای حکمتی هریای شاملو را خواند، از شعر بسیار لذت بردم بعد از کلاس نزد معلم رفته و شعر را از او گرفتم و دوباره خوانی کردم.
۳- زمانی که من کودک و یا نوجوان بودم تلویزیون به اندازه امروز فراگیر نشده بود و در معدود خانه هایی یافت می شد. یاد می آید قهوه خانه ای بود که نفری دو ریال برای تماشای تلویزیون می گرفت و طبیعتا کارتون هم پخش نمی شد. از این روی از همان اول کارتون برابم جذباتی نداشت و به یاد ندارم کارتونی را تا انتها دنبال کرده باشم.

مهدی شبرایی
۱- آهای بیابن مردم آتیش زدم به مالتم.
- سیب گلاب آوردم، گلاب تاب آوردم.
- کت، شلوار، پارچه، کهنه و.... خریداریم.



۲- پسر خوب و دانا قصه موش و گربه برخوانا
۳- پلنگ صورتی.
همچنین با سیندرلا که به نام پری به ما معرفی اش کردند و تیز با سهیلا در کشور عجایب که در واقع برگردان نام آلیس در کشور عجایب بود. وقتی تلویزیون آمد کارتونی پخش می کرد که ماجراهای گربه ای به نام فیلیکس بود. با کارتون های بچه های این زمان که لابد نسل چهارم اند بیگانه نیستم، چون به هر حال کودک درونم هنوز میل به تماشای تام و جری، رابین هود و لاین کینگ دارد.



۳- وقتی بچه بودیم سه مجله هفتگی برای بچه ها چاپ می شد. اطلاعات کودکان، تهران مصور بچه ها و کیهان بچه ها.
صفحه آخر و معمولا پشت جلد این مجله ها تصویرهایی بود به صورت کمیک استریپ که گمان می کنیم از روی کارتون های متداول آن زمان تهیه می شد، تاپش از آنکه تلویزیون نباید ما یا پرسوناژهایی چون بویکی در آنجلس، دونالد داک از طریق این مجله ها آشنا می شدیم.

برای پاسخ به این سه سوال ناگزیرم به کودکی برگردم.
۱- آن روزها، از میان آن همه آواز دوره گردهای کوچه، تنها صدای فالگیربیری که هر پنج شنبه به کوچه ما می آمد به یاد مانده است. فالگیر بیری با یک فنس پرند و یک بغل سرنوشت به کوچه می آمد و داد می زد: آی سرنوشت تازه فال می گیرم، فال و.... او دیروز ما را به قیمت امروزی می فروخت و حتی فردا ما را حلس می زد و همیشه این سوال ساده ذهن کودکان ما را می آورد: آخر پرند ای که جز فضای تنگ قفس جایی را ندیده چطور رنگ آسمان بخت ما را حلس می زد؟
۲- اولین شعری که خواندم (یا بهتر بگویم، مجبور شدم بخوانم) فقط چند کلمه ساده بود، اما بوی زندگی می داد، بوی نان، آب و بابا که حالا کنار زندگی نیست.
۳- پیتزکیو و آدم های سیاه و سفید دور ویرش. ای کاش هر شاعری که دوغ می نوشت دماغش از سفرهای شعرش بیرون می زد!

است که شما از زبان من بپرسید که این را از یوزگترها شنیده ام و برای شما نقل می کنم.
۲- «توانا بود هر که دانا بود» این اولین مصراع مکتوبی است که با آن آشنا شدم که روی کتاب های کلاس اول دبستان نوشته شده بود ولی اولین شعری که به عنوان شعر خواندم این بود:
ای نام تو بهترین سرآغاز
بی نام تو نامه کی کم باز
که نظامی در خطبه اول لیلی و مجنون آورده است.



۱- پر می گردد به زمان کودکی ام. صدای دوره گردی که در خاطر ام طنین می اندازد:
بالا خورته داره خشخاش
پایین خورته داره خشخاش
بخور و بپر به خورنه
بچه نگیره بهورنه
نمی دانم شاید هم دانه های خشخاش باعث می شده است که بچه هایی حال شوند و بهانه بگیرند. البته چون این موضوع مربوط به سال های خیلی پیش است بهتر

در یک صفحه تا شده - شامل چهار تصنیف - به مبلغ یک ریال می فروختند و جوانان هر محله تصنیف های مورد نظر خود را می خریدند و به منزل می بردند و تا زمانی که تصنیف خوان در کوچه بود و تصنیف ها را می خواند آن هانیز ترانه مورد نظر خود را با او زمزمه می کردند که آهنگش را یاد بگیرند درست به یاد دارم، که تصنیف خوان محله ما پسری بود به نام جلال، بلند قد، سیه چرده، ابله رو ولی بسیار خوش صدا که همه بچه های محل در روزهای سه شنبه ساعت ۱۰ صبح منظر او بودند و جزو مشتری های پررپا قرص او بودند. بنابراین تا به حال هیچ فروشنده دورو گردی هرگز نتوانسته است خاطره خوش آن صدای دلنشین را که از سر کوچه تا انتهای کوچه می پیچید از یادم ببرد.

۲- به یاد دارم هر صبح فضای خانه با صدای خوش پدر از عطر دلاویز و عجلوبالاصلاه قبل الفوت، عجولو بالفلاح قبل الموت، پر می شد و همگان را خواسته یا ناخواسته برای ادای فریضه نماز بیدار می کرد. پس از نماز تکرار همه روزه این ابیات عرفانی اولین شعری بود که در ذهن من نقش بست.
ملکا ذکر تو گویم که تو پاک و خدایی
نروم جز به همان ره که توام راهنمایی
۳- چندان علاقه ای به کارتون ندارم و فقط به خاطر خنده های دخترم کارتون پلنگ صورتی را دیده ام.



صحرایی تازه چیده شده را به مردم عرضه می کردند در گوشم زنگ می زند، انگاری آن روزها زنده می شود.
در عصرهای تابستان، فانغ از عشق و درس و مدرسه، همراه با رویاهای جوانی و خواندن داستان ها و رمان های عشقی و احساساتی و یا مطالعه مجلات هفتگی، سرگرم کننده مانند اطلاعات بانوان، روشنفکر، سپید و سیاه و.... بعدها که وارد فضای روشنفکری شده بودیم مجلات فردوسی و نگین و خوشه.... از ته کوچه صدای درشت و ضحیم مردی را می شنیدم که سطلی فلزی را که به یاد می آورم سطل روغن کرمانشاهی آن زمان ها بود بر روی دستاری پارچه ای بر سر نهاده بود می گذاشت و در حالی که شیره عرق از زوری گونه هایش به میان سینه فرو

دکتر عفت مستشارنیا
۱- امروزه هیچکدام را. (منظور آواز فروشنده های دوره گرد است) چون اغلب آنها بدصدا و بی ملاحظه هستند و بدون اینکه زمان عرضه کالا را در نظر بگیرند سوار بر وانت با صدای نخرشاید آنچنان در بلندگوها می دمند که صوراسرافیل در برابر صدای آنها رنگ می بازد آنها بی وقفه و بدون اینکه نفس تازه کنند و یا وقتی به مشتری بدهند که برای خرید از منزل بیرون برود او را دچار سردرگمی می کنند که از هر چه مواد مورد نیاز است بیزار می شود. باید توجه داشت به تناسب محیط و تیپ و طبقه وجود این فروشندهگان ضروری و یا غیر ضروری. امروزه اغلب مردم از سوپرها و مغازه های نزدیک منزل و یا میادین خرید می کنند و دیگر احتیاج چندانی به این فروشندهگان دوره گرد ندارند. چه خوب شد که شما به این مساله توجه کردید شاید دست اندرکاران راه حلی برای مزاحمت هایی که از طریق بلندگوها ایجاد می شود بنمایند. ولی چا دارد به خاطرهای از این فروشنده های دوره گرد اشاره نمایم. در گذشته یکی از این فروشنده های دوره گرد تصنیف خوان هایی بودند که با صدای خوش خود آخرین و جدیدترین ترانه هایی را که از رادیوپخش شده بود در کوچه و محله می خواندند. تصنیف فروش ها تعداد زیادی از این تصنیف ها را که

۱- پر می گردد به زمان کودکی ام. صدای دوره گردی که در خاطر ام طنین می اندازد:
بالا خورته داره خشخاش
پایین خورته داره خشخاش
بخور و بپر به خورنه
بچه نگیره بهورنه
نمی دانم شاید هم دانه های خشخاش باعث می شده است که بچه هایی حال شوند و بهانه بگیرند. البته چون این موضوع مربوط به سال های خیلی پیش است بهتر



۱- در روستایی که ما زندگی می کردیم ناگهان دوره گرد عجیبی پیدا شد که نه با کسی حرف می زد، نه از کسی چیزی می گرفت. مردی بلند بالا و چهارشانه که هر غروب در کوچه های روستا می گشت و با صدای بم و گهرایی می خواند: «تور مقلسی آتش ننداره/ کسی پامر مقلس خوش ننداره/ الهی مقلس خورنه ش پسرزه/ که روی رفتن مجلس ننداره دوره گردی که یک روز رفت بی آن که کسی پداند از کجا آمد و کجا رفت ولی هنوز گامی صلدایش در گوش من زنگ می زند و تنم مور مور می شود و یاد غروب هایی می افتم که پشت در کوچه کعبین می کردم و دلم می خواست مادر اجازه می داد تا همراه این دوره گرد عجیب که اهالی به او نام «بخوتو» (یعنی خواننده) داده بود می رفته تا بنیم کیست.

نیلوفر لاری پور، شاعر
۱- آواز خاصی را از دوره گرد خاصی به خاطر ندارم، ولی به یاد می آورم روزی از خیابانی عبور می کردم، قیبری جلوی مرا گرفت و این جمله را گفت: «به پتی به من کمک کنیده و این جمله غیر متعارف برای همیشه در ذهن من ماند. گمان می کنم آن بی نوا شب قبل، یکی از سریال هایی را دیده بود که از روی نوشته های دیکنز ساخته شده بود.

۲- به خاطر آوردن اولین شعر طبیعتا کار ساده ای نیست اما آنچه در خاطر مانده، ترانه های متداول روزگار کودکی ام بود. وقتی می بنیتم، دلم وای می شد خنده روی لبام شکوفا می شد وقتی تو نیستی، همه چیم گم می شد وقتی تو هستی، همه پیدا می شد شاعرش را بعد ها شناختم، محمد علی بهجتی شاعر و غزلسرای گرامی.
۳- بدون تردید کارتون «سوپرمن» نه تنها کارتون محبوب دوران کودکی ام بود بلکه به نوعی درس چهار یا پنج سالگی اولین احساس عاشقانه ام را تا آنجا که این شخصیت کرده بودم.

کاسه های گلی و لعابی همدانی خنک می کردند. یخچال هایی در نقاط مختلف تهران مانند دولاپ، ویا قلهک (نام گذاری منطقه ای در شمال تهران در حوالی قلهک به منطقه یخچال» و حالا ایستگاه یخچال به همین مناسبت بوده است).
رومی یخ را که در گونی های ضخیمی گذاشته و بارالغ کرده بود با چند تکه گونی خیس شده دیگر می پوشاند و وقتی چوب... چو کتان، خر را دوباره راه می انداخت بخشی از پیاده رو کوچه را می دیدی که در اثر چکیدن چکه چکه های یخ آب شده خیس شده بود.
نه انگاری در این هنگام مردم خوابند با صدایی بلند سکوت داغ و سنگین بعلاظهر مرداد را درهم می شکست. یخ بلور..... یخ.....

صحرایی تازه چیده شده را به مردم عرضه می کردند در گوشم زنگ می زند، انگاری آن روزها زنده می شود.
در عصرهای تابستان، فانغ از عشق و درس و مدرسه، همراه با رویاهای جوانی و خواندن داستان ها و رمان های عشقی و احساساتی و یا مطالعه مجلات هفتگی، سرگرم کننده مانند اطلاعات بانوان، روشنفکر، سپید و سیاه و.... بعدها که وارد فضای روشنفکری شده بودیم مجلات فردوسی و نگین و خوشه.... از ته کوچه صدای درشت و ضحیم مردی را می شنیدم که سطلی فلزی را که به یاد می آورم سطل روغن کرمانشاهی آن زمان ها بود بر روی دستاری پارچه ای بر سر نهاده بود می گذاشت و در حالی که شیره عرق از زوری گونه هایش به میان سینه فرو

دکتر ناهید توسلی
۱- در روستایی که ما زندگی می کردیم ناگهان دوره گرد عجیبی پیدا شد که نه با کسی حرف می زد، نه از کسی چیزی می گرفت. مردی بلند بالا و چهارشانه که هر غروب در کوچه های روستا می گشت و با صدای بم و گهرایی می خواند: «تور مقلسی آتش ننداره/ کسی پامر مقلس خوش ننداره/ الهی مقلس خورنه ش پسرزه/ که روی رفتن مجلس ننداره دوره گردی که یک روز رفت بی آن که کسی پداند از کجا آمد و کجا رفت ولی هنوز گامی صلدایش در گوش من زنگ می زند و تنم مور مور می شود و یاد غروب هایی می افتم که پشت در کوچه کعبین می کردم و دلم می خواست مادر اجازه می داد تا همراه این دوره گرد عجیب که اهالی به او نام «بخوتو» (یعنی خواننده) داده بود می رفته تا بنیم کیست.

صحرایی تازه چیده شده را به مردم عرضه می کردند در گوشم زنگ می زند، انگاری آن روزها زنده می شود.
در عصرهای تابستان، فانغ از عشق و درس و مدرسه، همراه با رویاهای جوانی و خواندن داستان ها و رمان های عشقی و احساساتی و یا مطالعه مجلات هفتگی، سرگرم کننده مانند اطلاعات بانوان، روشنفکر، سپید و سیاه و.... بعدها که وارد فضای روشنفکری شده بودیم مجلات فردوسی و نگین و خوشه.... از ته کوچه صدای درشت و ضحیم مردی را می شنیدم که سطلی فلزی را که به یاد می آورم سطل روغن کرمانشاهی آن زمان ها بود بر روی دستاری پارچه ای بر سر نهاده بود می گذاشت و در حالی که شیره عرق از زوری گونه هایش به میان سینه فرو

